



جلسه بیست و ششم: تعریف امور عامه (۴)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

وَالصَّلَاةُ عَلَى خَيْرِ اللَّهِ الْمُتَجِبِينَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

تأثیر حیثیت و لحاظ و جودی در تعریف

امور عامه

وحدت و کثرت، بساطت و عدم بساطت، و

اشتراک و تشخّص، اموری هستند که بر ذات موجود

بما هو موجود عارض می‌شود، صرف نظر از

خصوصیت یک نوع و عدم خصوصیت یک نوع.

لذا ما نمی‌توانیم مثلاً سفتی و سستی را از

عوارض موجود بما هو موجود بدانیم،

به جهت اینکه اینها عارض بر جسم می‌شوند؛ یا اینکه نمی‌توانیم زبری و نرمی را از عوارض موجود بما هو موجود بدانیم، چون اینها مربوط به اجسام هستند؛ یا اینکه نمی‌توانیم تجرّد و عدم تجرّد را از عوارض موجود بدانیم، چون اینها به یک نوع خاص از موجود اختصاص دارند. اینها عوارضی هستند که به موجود بما هو موجود عارض نمی‌شوند، به جهت اینکه یک تهباً استعداد را لازم خود گرفته‌اند.

بنابراین امکان دارد که یک شیء به دو لحاظ و به دو حیثیت، هم در امور عامه مورد بحث قرار بگیرد و هم در امور خاصه که عبارت است از همان علوم أسفل، نه علوم الهی.

من باب مثال اگر ما عدد را ملاحظه کنیم می‌بینیم که عدد یک چنین مسئله‌ای دارد. یعنی شما یک وقت عدد را فقط به جهت عروضش بر موجود بما هو موجود لحاظ می‌کنید، آن وقت از این بحث می‌کنید که آیا وجود تعدّد برمی‌دارد یا بر نمی‌دارد؟ آیا وجود وحدت دارد یا کثرت دارد؟ آیا کثرت موجود، کثرت حقیقی است یا کثرت اعتباری است؟

وحدت او به چه شکل است؟ وحدت انتزاعی است یا وحدت بالصرافه است یا وحدت اضافی است؟ بحث ما از وحدت و کثرت، بحث از عوارض موجود بما هو موجود است. آیا علت با معلول وحدت دارند یا کثرت دارند؟ کثرت آنها به چه نحو است؟ و امثال ذلک. این بحث‌ها داخل در علم الهی می‌شود، چون از عوارض ذاتیه بلا واسطه موجود است، همان‌طوری که در جلسه قبل، عرض ذاتی را تعریف کردیم. اما یک وقت این طور نیست؛ یعنی شما این وحدت و کثرت و عدد را به لحاظ وجود خارجی اش که بر جسم یا بر ماده عارض شده است لحاظ می‌کنید. در اینجا برای عروض خودش ماده‌ای طلبیده یا موضوعی اختیار کرده است. ما در اینجا نظر به انتزاع اعداد از مواد خارجی داریم؛ مانند دو انسان، دو فرد، سه غنم، چهار ابل و امثال ذلک. ما در اینجا از ضرب یا تقسیم اینها و امثال ذلک نظر به شیء خارجی داریم، یعنی عدد را به لحاظ عروضش بر اشیاء خارجی لحاظ می‌کنیم.

همین مسئله یکی از مطالبی است که برای

بعضی‌ها موجب اشکال و سؤال شده است که چرا مرحوم بوعلی در کتاب شفا، مباحث نفس را در طبیعیات مطرح کرده‌اند و جزء الهیات قرار نداده‌اند. البته از یک نقطه نظر می‌توانیم بگوییم که این سؤال، سؤال به جایی است، به جهت اینکه هیچ وقت یک شخص آن مرتبه عالی و راقی نفس را رها نمی‌کند تا اینکه صرف تعلق نفس به ماده را ملاک اندراج این بحث در طبیعیات قرار بدهد. نفس دارای دو مرحله است؛ یک مرحله او تعلق به ماده و جسم است و مرحله دیگر او عبارت است از همان مجردیت روح و مجردیت نفس (چون نفس در تعلقش به ماده از مجرد بودنش دست برنمی‌دارد، منتها مجرد خودش را کم می‌کند)، که عین ربط با عالم امر است. وقتی این طور است پس چرا شما این طرف أسفل را اختیار کرده‌اید تا در نتیجه مباحث نفس در بحث طبیعیات قرار بگیرد؟! چرا آن طرف اعلیٰ را انتخاب نکرده‌اید [تا مباحث نفس در بحث الهیات قرار بگیرد]؟! شما که در باب نفس می‌گویید:

هَبَطْتَ إِلَيْكَ مِنَ الْمَحَلِّ الْأَرْفَعِ *** وَرَقَاءُ ذَاتُ تُعْزِزِ

و تَمْنَعُ

مَحْجُوبَةٌ عَنِ كُلِّ مُقَلَّةٍ عَارِفٍ *** وَهِيَ الَّتِي سَفَرَتْ وَ

لَمْ تَتَّبِرْقِعْ^۱

آن وقت این نفسی که از دیدگاه هر عارفی

محبوب است چرا باید در مباحث طبیعیات مطرح

شود؟! پس جای این اشکال هست و لازمه اش این

است که در مباحث الهیات و مجردات درباره نفس

صحبت بشود.

اما در هر صورت جای توجیه هم دارد که یا

چون نفس عارض بر ماده می شود یا چون مشتمل بر

ماده است، پس به ماده تعلق می گیرد؛ به عبارت دیگر،

چون تا وقتی نفس در این دنیا هست بالأخره به ماده

تعلق دارد و مشتمل بر بدن است و احاطه بر جسمش

دارد و با عالم جسمانیات سر و کار دارد و اغلب

^۱ عشر قصائد و أشعار، ابن سینا، ص ۱. معاد شناسی، ج ۱، ص ۸۲:

«هبوط و نزول کرد به سوی بدن تو از بالاترین محل و عالی ترین مرتبه، کبوتر ورقاء روح که دارای مقامی بس عزیز و محلی منیع است.

آن لطیفه روح از دیدگان هر عارف و خیریری مختفی و پنهان است. و عجا که او چهره خود را به نقاب نپوشانده، بلکه دائماً پرده از رخ برافکنده و در منظر و مرآی عموم خود را آشکارا و هویدا ساخته است.»

استعدادها و آلات و وسائط آن برای ادراک استعدادها و آلات بدن است، از این نقطه نظر در علم طبیعیات مورد بحث قرار گرفته است.

لزوم اخذ قید «از حیث وجود بما هو

وجود» در تعریف امور عامه

حالا صحبت در این است که ما اموری مانند بحث کم و عدد داریم که به خود موجود بهاهوموجود تعلق می‌گیرد؛ آن وقت چون این عدد يك امر مجرد است، پس بحث از جذر، جمع، تفریق، کسر و کعب عدد نباید در مباحث ریاضیات قرار بگیرد، چون موجود بهاهوموجود قابل جذرگرفتن یا قابل کسر و انکسار یا قابل جمع و تفریق نیست و ما موجود بهاهوموجود را جذر یا مجذور نمی‌کنیم و یا موجود بهاهوموجود را تفریق نمی‌کنیم به این صورت که از موجود بکاهیم تا از آن سه تا حاصل شود. بنابراین باید در اینجا جهتی باشد که به لحاظ آن جهت، ما این کار را انجام بدهیم. آن جهت عبارت است از معروضی که يك تخصص و تهیاً استعدادی دارد که ما توانسته‌ایم این عدد را بر آن عارض کنیم.

البته منظور از ماده‌ای که ایشان در اینجا می‌فرمایند، ماده خارجی نیست؛ چون اگر منظور ایشان ماده خارجی باشد غلط است، به جهت اینکه همان‌طوری که در عالم ملک و در عالم طبع، عدد از مواد خارجی انتزاع می‌شود، در مجردات هم عدد از هر تعین مجردة خارجی انتزاع می‌شود؛ یعنی هم صور مثالیه قابل تعدد هستند و هم صور غیر مثالیه مجردة قابل تعدد و شمارش هستند و جمع و تفریق و انکسار در آنها راه دارد.

اما اگر ما لفظ «ماده» را توجیه کنیم و به معنای معروض بگیریم، یعنی آن را اعم از طبع و غیر طبع بگیریم، دیگر در اینجا اشکال مرتفع می‌شود. چون وقتی که این موجود یک تعین پیدا کرد، حالا ما در تعینش صحبت می‌کنیم؛ مثلاً وقتی می‌گوییم که اگر این عدد را به آن اضافه کنیم دو می‌شود و اگر این عدد را در آن ضرب کنیم هشت می‌شود و اگر این عدد را از آن کم کنیم پنج می‌شود، در اینجا دیگر ما به موجود بما هو موجود کاری نداریم، بلکه به تعین خارجی آن کار داریم.

کیف هم همین‌طور است. يك وقت بحث در مورد کیف است و به‌طور کلی صحبت راجع به اصل کیفیت، اصل حرکت، اصل بساطت و امثال ذلك است؛ مثلاً می‌گوییم: «موجود به‌اهوموجود^۴ ممکن آن‌یکون علة و ممکن آن‌یکون معلولاً» و «ممكن آن‌یکون بسیطاً و ممکن آن‌یکون مرکباً» و از چگونگی و کیفیت موجودی که عروضش بر موجود به‌اهوموجود بالذات است صحبت می‌شود؛ این مصداق بحث علم الهی است. اما يك وقت بحث راجع به کیفیات نفسانی است، مثلاً اینکه چه چیزهایی بر نفس عارض می‌شود، چه تأثراتی به خود می‌گیرد، چه تأثراتی از او بروز می‌کند و چه حالاتی پیدا می‌کند؛ یا بحث راجع به جسم خارجی است که دارای چه کیفیاتی است، مثلاً می‌گوییم که اگر این رنگ را به آن اضافه کنیم سیاه می‌شود و اگر این رنگ را به آن اضافه کنیم سبز می‌شود؛ در این صورت دیگر از بحث موجود به‌اهوموجود بیرون می‌آییم و از يك نوع خاص از موجود بحث می‌کنیم.

بنابراین در اینجا دو لحاظ داریم: یک لحاظ اینکه ممکن است بحث از یک شیء در موضوع علم الهی باشد، چون به خود وجود بلاواسطه برمی گردد؛ و یک لحاظ اینکه ممکن است بحث از آن شیء به لحاظ تعلقش به ماده باشد. پس نباید این دو بحث با همدیگر خلط بشوند.

ظرف تحقق عدد

البته مطلبی در اینجا هست و آن اینکه ایشان می فرمایند: «این اعداد و جمع و تفریق و... به ماده تعلق می گیرند.» آنچه هست و بعداً هم راجع به آن صحبت خواهد شد این است که به طور کلی اصلاً جمع، تفریق، کسر، انکسار و... در مرحله ذهن و در وعاء ذهن هستند و وجود ذهنی دارند، نه اینکه در خارج هم تحقق دارند. آنچه در خارج هست وحدت است و بس! فقط وحدت است که در خارج وجود دارد، البته وحدت هم از آن شیء خارجی انتزاع می شود؛ لذا ما هیچ وقت در خارج دو نداریم، در خارج سه نداریم، در خارج ضرب در ۴ و ۲۶ و ۲۸ و ۳۰ نداریم، بلکه هرچه در خارج داریم واحد

است.

ذهن از آن چیزی که در خارج وجود دارد و
ما وحدت را از آن انتزاع کردیم و بر آن حمل کردیم،
چیز دیگری به اسم «۲» می‌سازد؛ ولی در خارج «۲»
وجود ندارد، «۳» وجود ندارد، «۵» وجود ندارد،
«۱۰» وجود ندارد؛ بلکه این «۱» است و آن هم «۱»
است و آن دیگری هم «۱» است و همهٔ اشیاء «۱»
هستند؛ یعنی «۱» است و «۱» است و «۱» است،
نه اینکه «۳» است. آن وقت ذهن به این «۱» و آن «۱»
و آن «۱»، یک عدد دیگر نسبت می‌دهد که «۱»
نیست و اسم آن عدد دیگر را «۳» می‌گذارد؛ اما هیچ
کدام یک از اینها «۳» نیستند. نگاه می‌کنیم و می‌بینیم
که این ضبط «۱» است، این دفتر «۱» است، آن کتاب
هم «۱» است؛ حالا ذهن به جای این و این و این،
مجموعاً یک عدد «۳» می‌گذارد.

این دلالت بر وحدت حقیقه می‌کند که این
وحدت از صقع وجود انتزاع می‌شود؛ یعنی
همان طوری که اصل وجود واحد است، همهٔ تعینات
آن هم واحد هستند و ۲ و ۳ و تعدد نمی‌پذیرند؛ إلاً

اینکه ذهن به لحاظ تصوّر یک «۱» و یک «۱» دیگر در خارج، «۲» را در ظرف خودش جمع می‌کند و جای می‌دهد. لذا عروض «۲» بر این دو تا به لحاظ جمع خیالی و وهمی است و ذهن این کار را انجام می‌دهد؛ اما در خارج هیچ «۲»یی نداریم، مثلاً دو تا سیب «۲» نیستند، بلکه دو تا «۱» هستند، یعنی ۱ سیب و ۱ سیب هستند و این دو تا با هم جمع نمی‌شوند. حتی اگر شما هر دو تای اینها را هم بکوبید و له کنید، باز «۱» در اینجا وجود دارد. همه عالم کثرت همین‌طور است، یعنی عالم کثرت هم تعین وجود است که در یک مرآت واحد آمده است و همه این کثرات یک امر ذهنی است.

بله، یک وقت شما کثرت را تعینات خارجی می‌دانید، این تعین خارجی قابل انکار نیست، چون ما الآن بالأخره می‌بینیم که در عالم خارج تعینی هست که با تعین دیگر فرق می‌کند؛ ولی صحبت در این است که این کثرت حقیقت ندارد، یعنی استقلال ندارد. اصلاً خود کثرت، ناشی از همین جهت می‌شود. یعنی ما کثرت را در اینجا به دو معنا

می‌گیریم: یک بار کثرت را به تعین وجود اطلاق می‌کنیم؛ یعنی اسم تعین وجود، کثرت است. لذا ولو اینکه وجود در عالم خارج فقط یک تعین داشته باشد، باز هم کثرت است؛ یعنی همین قدر که وجود از بساطت خودش به یک تعین متحول می‌شود، ما اسم این را کثرت می‌گذاریم؛ این یک تعین شد. حالا اگر بعداً دوباره این وجود به یک تعین دیگر تحول پیدا کند، باز اسم آن را کثرت می‌گذاریم؛ این دو تعین شد. حالا این «دو» از کجا آمده است؟ ذهن «دو» به آن داد، نه اینکه خودش «دو» به آن داد.

وجود می‌گوید که کار من ایجاد «۱» و «۲» و «۳» و «۴» نیست، بلکه من فقط خودم را متحوّل می‌کنم، حالا تو اسمش را هرچه می‌خواهی بگذار! مثلاً من خودم را به انسان متحوّل می‌کنم، حالا تو می‌خواهی اسمش را چیز دیگری بگذاری، من کاری ندارم! من خودم را به اسب متحوّل می‌کنم، حالا تو می‌خواهی اسمش را انسان بگذاری، این دیگر کار من نیست. کار من این است که خودم را متحوّل کنم، اگرچه در مقام بساطت و تجرّد محض هستم و

هیچ‌گونه تعینی نه در مخیله کسی نسبت به من
می‌گنجد و نه در خود من وجود دارد، و حتی از معنا
هم مبرا هستم.

تفاوت ادراکات در مقام مجرد محض و

مقام ظهورات اسماء و صفات

لذا می‌گویند: ﴿سُبْحٰنَ اللّٰهِ عَمَّا يَصِفُوْنَ * اِلَّا

عِبَادَ اللّٰهِ الْمَخْلُوْصِيْنَ﴾^۱؛ یعنی انسان به جایی می‌رسد

که حتی هیچ وصفی را هم نمی‌خواهد به خدا نسبت

بدهد!

قهاریت یک جنبه ظهوری است که با جنبه

ظهور دیگر تفاوت دارد، و الاً به جای قهاریت مثلاً

اسمش را رحمانیت می‌گذاشتند. اگر همه صفات

یکی هستند پس این نزاع‌ها برای چیست؟! پس باید

همه را جمع کنید. اگر صفات با هم تفاوت دارند

پس چرا می‌گویید که صفات با ذات عینیت دارند؟!!

ما این را نفهمیدیم! نمی‌دانیم دُم خروسشان را قبول

کنیم یا قسم حضرت عباس را! همین‌که شما

می‌گویید: «قهاریت»، این قهاریت یعنی یک اعمال

^۱سوره صافات (۳۷) آیه ۱۵۹ و ۱۶۰.

وصف و یک ابراز صفت و یک اظهار تعینی که با آن اظهار قبلی تفاوت دارد.

من باب مثال نکاحی انجام می‌شود و بچه‌ای به وجود می‌آید و اسمش را زید می‌گذارند، بعد برای اینکه عمرو به وجود بیاید باید نکاح دیگری انجام بگیرد؛ همین طوری نمی‌توانند یکی یکی به وجود بیایند! پس برای هر بچه‌ای یک ایجاد خاص لازم است. حالا در اینجا خصوصیات والدین تفاوت می‌کند؛ یک وقت حالات خوشی دارند، لذا فرزندشان همیشه خندان است، ولی یک وقت عصبانی هستند، لذا فرزندشان همیشه گریه می‌کند. حالا وجود هم خودش را به تعینات مختلف درمی‌آورد؛ لذا وقتی شما مقام قهاریت پروردگار و مقام رحمانیت پروردگار را در نظر می‌آورید، می‌بینید که اظهار و ابراز این یکی با اظهار و ابراز آن دیگری تفاوت دارد. این تفاوت منشائی دارد که آن منشأ به این کیفیت درآمده است.

اما وقتی به آن مقام بساطت رجوع می‌کنیم می‌بینیم که در آنجا همین نحوه تعین قهاریت هم وجود

ندارد. این وجود حتی در معنا هم هیچ تفاوتی ندارد، بلکه عین يك واقعیت است، آن واقعیتی که: «لاینال الإنسان بذری مکانه و ارتفاعه إلا بالمشاهدة.» لذا در آنجا لاصورتی را احساس نمی‌کند، لامعنایی را احساس نمی‌کند، حتی عدم احساس خودش را هم احساس نمی‌کند.

اما در اینجا می‌بینیم که یک‌چنین موجود عجیب و غریبی که دارای بساطت بوده است دارای تعینات مختلف شده است؛ تعین امروز این طور است و فردا به قسم دیگری است و پس فردا طور دیگری می‌شود. این موجود تعین پیدا کرده است، بعد ما اسم اینها را کثرت می‌گذاریم و اسم اینها را عدد می‌گذاریم.

بنابراین عدد به خاطر تعلقش به ماده در علم ریاضی مورد بحث قرار گرفته است، یا کیف به خاطر تعلقش به جسم و جسمانیات یا حتی به مجردات، در علم منطق در باب مقولات مورد بحث قرار گرفته است. اینها به دو جهت مختلف که تحیت به حیثیت استعدادی خاص است این طور شده‌اند.

بیان مؤلف پیرامون تمایز حیثیت مباحث مربوط به کم و کیف در فلسفه و در سایر

علوم

و ممّا یجب أن یُعَلِّمَ أن بعض الأمور الّتی لیست
ماهياتها مفتقرة فی الوجودین العینی و الذهنی إلى الهادة،
لکنّها ممّا قد یعرض لها أن یصیر ریاضیاً کالکم أو طبیعیاً
کالکیف، قد لا یبحث عنها فی العلم الکلّی، بل یفرد لها
علم علی حدة کالحساب للعدد أو یبحث عنها فی علم
أسفل کالبحث عن کیفیات فی الطبیعیات، و ذلك
بأحد وجهین:

«یکی از آن مسائلی که باید [دانسته شود این
است که] بعضی از اموری که ماهیاتش، هم در
وجود عینی و هم در وجود ذهنی احتیاجی به
ماده ندارد (در اینجا ماده اعمّ از مجرد و ماده
است، یعنی اموری که احتیاج به موضوعی
ندارند تا اینکه عارض بر آن موضوع بشوند)؛
لکن گاهی آن امور از آن چیزهایی است که
ریاضی بودن عارض بر آن می شود (یعنی چون
تعلق به ماده می گیرد ریاضی و عدد می شود)
مانند کم، و گاهی طبیعی بودن عارض بر آن
می شود، مانند کیف (چه کیف جسمانی و چه

غیر جسمانی، چون کیف هم به امور جسمانی
 تعلق می‌گیرد و هم در مجردات وجود دارد و
 لازم نیست که حتماً طبیعی باشد.) و گاهی از این
 امور در علم کلی بحث نمی‌شود، بلکه یک علم
 علی‌حدّه برای این امور می‌آورند، مانند حساب
 برای عدد یا اینکه از این امور در علم اسفل بحث
 می‌شود، مانند بحث از کیفیات در طبیعیات.

اما اینکه در علم الهی از اینها بحث نمی‌شود ولی
 در علم اسفل از اینها بحث می‌شود، دو دلیل
 دارد:»

الأول: أنه يعتبر كونها عارضة للمواد بوجه من الوجوه، و يبحث عنها بهذا الاعتبار في علم مفرد.

فإن العدد يعتبر تارة من حيث هو، و بهذا الاعتبار يكون من جملة الامور المجردة عن المادة و يبحث عنه في باب الوحدة و الكثرة من الامور العامة؛ و يعتبر أخرى من حيث تعلقه بالمادة - لا في الوهم بل في الخارج - و يبحث عنه بهذا الاعتبار في التعاليم، فإنهم يبحثون عن الجمع و التفريق و الضرب و القسمة و التجذير و التكعيب و غيرها مما يلحق العدد، و هو في أوهام الناس أو في موجودات متحركة منقسمة متفرقة مجتمعة.

«دلیل اول اینکه این طور اعتبار شده است که این
 امور به وجهی از وجوه به مواد عارض می‌شوند
 (البته اینکه عارض بر مواد خارجی شده‌اند یعنی
 ما در اینجا عدد را از این ماده انتزاع می‌کنیم)؛
 بنابراین به این اعتبار باید در یک علم جداگانه از
 آن بحث شود.

تحقیقاً گاهی اوقات ما خود عدد را به تنهایی و بدون اینکه حتی بر ماده یا حتی بر مجرد
 عارض بشود در نظر می‌گیریم؛ یعنی خود عدد را به تنهایی در نظر می‌گیریم. و به این اعتبار،
 عدد از جمله اموری است که مجرد از ماده و مجرد از موضوع است. و آن عدد عبارت است
 از کیفیت انتزاعیّه و وحدت یا کثرت از موجود بیا هو موجود. و از آن در باب وحدت و
 کثرت از امور عامّه بحث می‌شود (مثلاً الموجود بیا هو موجود واحد أو متکثر).

و گاهی اوقات عدد در خارج و از حیث تعلقش به

ماده اعتبار می‌شود و مورد بحث قرار می‌گیرد، نه در وهم. به این اعتبار، در تعالیمی مثل ریاضیات و هندسه و حساب از آن بحث می‌شود؛ یعنی این عدد عارض بر اشیاء خارج شده است و بعداً جمع و تفریق و کسر و... را مطرح کرده‌اند، لذا از جمع و تفریق و ضرب و قسمت و تجذیر و ترکیب و کسر و غیر اینها از چیزهایی که به عدد ملحق می‌شوند، بحث می‌کنند.

این در اوهام مردم همه موجودات را استیعاب می‌کند، درحالی که این موجودات تحرک دارند یا قبول قسمت می‌کنند یا قبول تفرّق می‌کنند یا قبول اجتماع می‌کنند.»

می‌گویند که برای هر کدام از اینها یک علم اختصاصی قرار داده‌اند؛ یعنی اگر از باب تحرک باشد علم حساب است، اگر از باب تقسیم باشد علم هندسه است، چون سطح قبول قسمت می‌کند و جسم به واسطه سطح تعلیمی و جسم تعلیمی قبول قسمت می‌کند، اگر از باب تفرّق باشد علم هیئت است و بحث از کرات و تفرّقی می‌کند که در بین اجرام سماوی است، و اگر از باب اجتماع باشد علم موسیقی است که می‌گویند از اجتماع الحان و

اصوات و نُت‌ها یک شکل خاص به وجود می‌آید؛ پس برای هر کدام از اینها موضوع قرار گرفته است. این بحث راجع به وجود به کیفیت خاصه است.

و الثانی: أن یبحث عنها لامطلقاً بل عن بعض أنواعها الّتی لا توجد إلا باستعداد المادّة و حرکاتها و استحالاتها، فاللائق بالبحث عنه إنّما هو العلم الأسفل.

«و علّت دوش این است که ما در این علوم مطلقاً از اینها بحث نمی‌کنیم، یعنی از همه مسائل آنها بحث نمی‌کنیم؛ بلکه از بعضی از انواع خاص این امور بحث می‌کنیم که پیدا نمی‌شود مگر اینکه مستعدّ به استعداد مادّه و حرکات و استحالات و کیفیّاتی باشد که برای ماده پیدا می‌شود. وقتی که شما از مادّه و حرکات و استحالاتش بحث می‌کنید، بحث از علم اسفل است و به طبیعیّات می‌رود.»

من باب مثال به واسطه حرکات کانی‌ای که در آن به وجود می‌آید، از عنصری به عنصر دیگر متبدل می‌شود. در اینجا دیگر از بحث موجود بهاهو موجود جدا شده‌ایم و بحث تخصیصی انواع موجود را در پیش گرفته‌ایم، پس باید در طبیعیّات از این کیفیّات بحث

فإن اتفق أن يذكر بعض أحوالها فيه على الوجه العام كان ذلك على سبيل المبدئية لاعلى أن يكون من المسائل ههنا.^۱

«اگر اتفاق افتاد که بعضی از احوال اینها بر وجه عام در این علوم ذکر بشود (مثلاً خود کیف یا خود عدد به نحو کلی و عام مورد بحث قرار بگیرد، یا مثلاً خواستیم عدد را تعریف کنیم، کیف را تعریف کنیم، کم را تعریف کنیم، وحدت و کثرت را تعریف کنیم، یا انتزاع عقلانی یا وهمی کثرت از اشیاء را تعریف کنیم) این از باب مبادی تصویریّه است و استطراداً مورد بحث قرار می گیرد، نه اینکه از مسائل طبیعیّات باشد.»

خلاصه، آنچه به موجود بما هو موجود برمی گردد مربوط به علم الهی است، و آنچه به بعضی از انواع موجود برمی گردد مربوط به علوم طبیعیّات خواهد بود.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

^۱ الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۴ و ۳۵.